هو الغنی

بسم اللہ الرحمٰن الرحیم

بنامِ صانعِ ما خالقِ ما — عزیز خالقِ ما رازقِ ما

چہ رازق ہست رزاقِ کریم — سوئے ما بنگر و باصد ترحم

گناہِ ما ببیند پردہ پوشد — بخشد بحرِ رحمت چون بجوشد

بگستر دست خوانِ نعمتِ خویش — نماند از فاقہا مخلوق دلریش

سزاوارِ عبادت بالیقین ہست — پئے مخلوق ہر ساعت معین است

ہویدا کردہ افلاک و زمین را — بنا فرمودہ است عرشِ بر...

منور کردہ مہر و ماہ اختر — پئے آسایشِ ما سا...

چہ صانع ہست صناعِ کریم — مطہر واحد...

بخلق آورده شاهانِ اولوالعزم
عنایت هائے او بر هر که و مه
پدید آورده اشیاءِ نوادر
سمیع است و بصیر است و کریم است
همه از جلوهٔ آن کارساز است
فرستاده ست از بهرِ هدایت
کزو نا گشت کفر و کافری دور
جنابِ مصطفیٰ سردارِ عالم
حبیبِ کبریا شاهِ زمانه
ملائک خصلت و افلاک رفعت
ز بهرِ او جهان گشته هویدا
برائے امت آن شاهِ دوران
ز نعلینش سراجِ نبوت
شده واصل بخلاقِ زمانه
همه اسرارِ پنهانی عیان شد

جوانانِ تهمتن صاحبِ رزم
عیان بینیم مانند خور و مه
بهر شئ ربِ اکبر هست قادر
ز اول هست و تا آخر حکیم است
که ذاتِ اقدس او بے نیاز است
رسولانِ کرم فرما بغایت
جهان ز انوارِ وے گشته معمور
شهِ هر دو سرا هم فخرِ آدم
وحیدِ عصر سلطانِ یگانه
ز خورشید و قمر بهتر بصورت
جز و کل بهرِ او حق کرده پیدا
بنا فرمود ایزد باغِ رضوان
بعرش و آسمان افزوده رتبت
درونِ لامکان شاهِ یگانه
رسول الله فخرِ مرسلان شد

نبیِ دو جہان سردارِ کونین — محمد مصطفیٰ ہم فخرِ دارین
بصد عجز و نیاز و دست بستہ ہی — بحق گفتہ کہ اے خلاقِ گیتی
بانجام آرزوے من رسانی — زعصیان امتم را وارہانی
خطابش گشت با صد جوش رحمت — مخور غم از پئے عصیان امت
ببخشیدیم عصیان امتت را — فزون کردیم جاہ و مرتبت را
حبیبِ پاک او صدیقِ اکبر — رفیقِ اول و محبوبِ داور
بکرم اقدس و اصحاب ثانی — عمر گنجینۂ سترِ نہانی
سوم را حضرتِ عثمان نامند — فدائے دو جہان نامند
چہارم حضرتِ کرار بشنو — بہر بر حضرتِ غفار بشنو
ستونِ سقفِ دین مخدومِ عالم — سلاطینان با اخلاق و اکرم
معینِ اہلِ ایمان مخزنِ علم — خلیق اند و سخی و معدنِ حلم
صدورِ فیضِ ربانی چہار اند — پئے محبوبِ داور جان نثارند
کرم فرما بحالِ ما غریبان — بہر ساعت بہر لحظہ بہر آن
شفیقانِ جنابِ سرورِ دین — ہمہ فراش بہرِ دین و آئین
خدایا از برائے این بزرگان — رہائیِ کشتیِ امت ز طوفان

زبہر راست آن سرور دین / سوئے احقر بچشم مرحمت بین

ز عصیان پر ندامت نام دارد / پریشانست بے آرام دارد

مختصر حالات مصنف این کتاب

اکبرآباد ست جای مولدم / بلدۂ دار الخلافت در عجم

ہست واقع بر لب بحر جمن / در لطافت بہ ز کشمیر و ختن

آگرہ از ہر یکے شہر و دیار / می شود بہتر بدوران در شمار

فخر عصر و صاحب تمکین و جاہ / والدم بود از فضل الہ

قدرت اللہ خان رئیس باکرم / مخزن علم و حیا و محتشم

سرفراز عہدۂ انجنیر / بود از فرع و اصلش باخبر

ہمچو بلبل بود در انگلش زبان / نظم و نثرش بود مشہور زمان

پاک باطن و خصائل خوب تر / داشت بر سر سایۂ خیر البشر

بود حاتم در سخا جود و کرم / رہبر فرزندان شریعت بود ہم

حیف از دنیا سوئے عقبی شتافت / روضۂ فردوس جا خویش یافت

این خصائلش بود در علم و [illegible] / بے بدل سازیم خود را باخبر

چونکه حکم رب اکبر این بُه بود
خدمتِ علما بسیم و زر نمود
در سیه خوانده کتب از فضل رب
از پے تحصیلِ انگریزی زبان
گشتم و خواندم در آنجا چند سال
طالعِ میمونِ من شد رهنمون
شکرِ ایزد من باجمیر آمدم
هم ملازم گشتم اندر دفتری
وا رہاندم چونکه او قابل نبود
چونکه شوقم بود هم حبِ وطن
بعد ازان ہر چند جائے نو بہتر
قدرِ اکثر عهدها نشناختم
دفترِ صاحب کمشنر چیف هست
پس باجمیرم عنان برتافتم
پیش ازین در دفترِ انفینٹری

سعی و کوشش ہا نداده هیچ سود
بهرِ تعلیم بجان کوشش فزود
عربی و هم فارسی علم ادب
داخلِ سینٹ جانس کالج بعد ازان
تا بہ ایف - اے در سیدم اشتغال
در تلاشِ نوکری گشتم برون
در حضورِ خواجهٔ ذی مجد و کرم
کیرج اندر صیغہائے ریلوی
خاطرم مرغوب و هم بایل نبود
آمدم در آگره رشکِ چمن
ماندم و بگذاشتم بے درد سر
از یکے سوئے دگر بشتافتم
هم مثالِ دیگران دادم ز دست
جائے در اوڈیٹر اوفس یافتم
هیڈ بودم بود لطفِ ایزدی

بود لیلوپل نام افرم — بود خوش از کار و بار دفترم

این دعایم هست از رب جهان — ساز اسباب دگر اکنون عیان

از پی اصحاب آن شاه زمن — وارهان از کلفت و رنج و محن

از وصال شاه دین گردان مرام — خاطر محزون عاصی شادکام

شوق توصیف بزرگان داشتم — این کتاب نعت و مدحت ساختم

هر که می بیند رجا دارم باو — این دعا سازد بمن آن نیک خو

یا الهی بر امانت رحم کن — ساز مقبول زمان شعر و سخن

غزلهای چند در نعت جناب رسالت مآب سرور کائنات خلاصه موجودات رسول صلی الله علیه وآله وسلم

کجا خورشید دارد تاب حسن بی حجابش را — مقابل کی توان شد ماه روی لاجوابش را

همه در ظلمت گیسوی مشکین اند سرگردان — بخواهش انس یکسر عمر جام شرابش را

فلک در گردش آید ارض در آتش بسوزاند — عیان بیند چو آن حسن رخ و بی نقابش را

چه کیکاوس و کیخسرو هزاران خاک در بابش — ملایک هر دمی حاضر بشوق دل خطابش را

همیشه باد رحمت ورد از کوچه جانان — برای رحمت مشتاق و رفع اضطرابش را

کشتی امت نخواهد شد غریق بحر قہر — زانکہ محبوب خدا و سرانش نا خداست
چشم رحمت بر کشا سوئے امانت یا رسول — زانکہ مظلوم و فقیر و عاصی و مسکین گداست

دیگر

صدائے حق از صحن بستان تو می خیزد — ضیای وحدت از شمع شبستان تو می خیزد
گل عرفان ز نخل گلستان تو می خیزد — نفیر الامان از سنگ بیابان تو می خیزد
بلرزد از طبقہای زمین و آسمان یکدم — چہ شورہا از کشتہای تیر مژگان تو می خیزد
غلام تو با ممتاز از جمشید و کیخسرو — سکندر از پئے تعظیم دربان تو می خیزد
سوئے دیگر نیارد رو قتیل خنجر ابرو — کجا افتادہ چاہ زنخدان تو می خیزد
چہ شاہ شاہ دین و شاہ دنیا شاہ عقبی ہم — کہ شان کبریا از شان ذیشان تو می خیزد
یقیناً حل مشکل میشود وقتیکہ ای سرور — صدائے یا محمد از غلامان تو می خیزد
ز ہر عاشقانت یا محمد سرور عالم — بوئے خوش و نسیم از گیسوی پیچان تو می خیزد
خوشا قیمت کہ خدامت مسیحا نفس دارند — کہ مردہ ہم بیک ارشاد مستان تو می خیزد
بوی گل ہائے وحدت خوشبو مشک طریقتہم — ز آب چہرہ خورشید رخشان تو می خیزد
امانت آمدہ آلودہ عصیان پئے رحمت — کجا از بارگاہ ہیچو سلطان تو می خیزد

دیگر

منم واله و مبتلای محمد ॥ نیاید خوشم ما سوای محمد

سراپا شدم در ولای محمد ॥ نخواهد دلم ماورای محمد

به پیچید در سر هوای محمد ॥ منم جان نثار و فدای محمد

بعرشِ برین گشت افزون مراتب ॥ ز نعلین عالی پای محمد

کنم سرمهٔ چشم خود گر بیابم ॥ بشوقِ دلی خاک پای محمد

نخواهد شد آرام زخم جگر را ॥ بغیر از وصال و دوای محمد

به از خسرو کیقباد و سکندر ॥ غلام محمد گدای محمد

شدم کشتهٔ تیغ ابروی پرخم ॥ ربودست هوشم ادای محمد

شود بی‌خطر داخلِ باغ رضوان ॥ هر آنکس که جوید رضای محمد

چه اظهر من الشمس مهر و عطایش ॥ بالست بدوران سخای محمد

چنان خواستگارم که یارب اکبر ॥ بگوشم در آید صدای محمد

ز اسرار پنهان وقوف ست حاصل ॥ همین است بر من عطای محمد

شجر هم شجر انس و جن حور غلمان ॥ بدارند شوقِ لقای محمد

خدایا به بخشش گناهِ امانت ॥ پی غوث الاعظم برای محمد

دیگر

نه مومن آنکه سر را خم ندارد
خیالِ سیدِ عالم ندارد

پی نظارهٔ روی تو چشمم
ز گریه فرصتِ یکدم ندارد

هر آنکس شد فنای راهِ احمد
ز دار و گیرِ محشر غم ندارد

ندانم هیچ از مخلوقِ ربی
خیالِ گیسویت پرخم ندارد

فدای ابروانت همچو منصور
رود گر سر براهت رم ندارد

ترحم کن ببین برگشته تا ز
که دارد زخم او مرهم ندارد

فنا فی الشیخ داند حالِ عالم
دلِ خود کم ز جامِ جم ندارد

گدائی کوچهٔ احمد امانت
خبر از دین و دنیا هم ندارد

دیگر

باعثِ خلقِ زمین و آسمانی یا رسول
مسجدِ عرش و مخزنِ سرِ نهانی یا رسول

روشنیِ خانهٔ بیجا نمانی یا رسول
مطلعِ انوارِ ربِ دو جهانی یا رسول

خسروِ کیخسروان شاهِ شهانی یا رسول
شافعِ محشر بسوی حق بگیانی یا رسول

از وجودِ پاک میدانِ عرب سرسبز گشت
زانکه رحمِ خاصِ خلاقِ زمانی یا رسول

از تو میخواهد امانت یومِ محشر دستگیر
چونکه چاره سازِ دردِ بیکسانی یا رسول

دیگر

شانِ حق از رخِ پر نور عیان می بینم — جلوهٔ حسنِ تو در کون و مکان می بینم

همه از بهرِ تو در شور و فغان می بینم — والهٔ روئے تو هر پیر و جوان می بینم

مثلِ تو هیچ نه در کون و مکان می بینم — مدح گوئی تو خدائی دو جهان می بینم

یا رسولِ عربی ساقیِ حوضِ کوثر — چشمهٔ فیضِ تو در دهر روان می بینم

گه بیا سوئے تو بگذار براے گلگشت — سرِ داستان بیک پا نگران می بینم

شافعِ یومِ جزائے شہِ والا حسبی — سایهٔ حق بسرت جلوه کنان می بینم

رتبهٔ چند و دارا و سکندر جمشید — کم ز خدامِ درِ شاهِ شهان می بینم

از پئے دیدنِ آن روضهٔ والا هر دم — دلِ پر درد بصد شوق طپان می بینم

بوریائی که نصیب است بدرویشِ حرم — بهتر از تختِ سلیمان و کیان می بینم

هر که رفت است بعشقِ شهِ خوبانِ جهان — خوب رفت است که سیاحِ جنان می بینم

هور و چشم امانت شده از مدحِ رسول — گویا اسرارِ خفی را چه عیان می بینم

دیگر

یا الٰهی از ازل در اختیارے کیستم — تا ابد مقتولِ تیغِ آبدارے کیستم

باده نوشِ کیستم زنّار دارے کیستم — والهٔ خوئے که هستم در دیارے کیستم

شهسوارِ راهِ شبنم سوگوارے کیستم — جان بلب بے هجر آمد جان نثارے کیستم

از پی چه ناله و شور و فغان آه و بکاست — خاکپای کی کیستم در انتظار کیستم

محو دیدار که هستم مورد لطف که ام — واله و مفتون بروی گلعذار کیستم

ای امانت گر کیستی از خود نمی داری خبر — فاش بگوئی که هستم بیقرار کیستم

دیگر

سر دار بجز احمد مختار ندارم — جز سرور کونین مددگار ندارم

از درد فراق شه کونین چو بسمل — دل می طپد و طاقت و قرار ندارم

ای روشنی خانه اخزان دل من — در دادن جان گر طلبی عار ندارم

من خادم جان بازو تو مخدوم جهانی — در هر دو جهان به ز تو غمخوار ندارم

با یوم قیامت همه را کار جهان است — جز دید شه کون و مکان کار ندارم

من از پی نقد جگر و جوهر ایمان — غیر از تو بگر هیچ خریدار ندارم

خندیدن مخلوق بدیوانگیم هست — هشیار نگوید دل هشیار ندارم

من بلبل بستان تعشق تو گل تر — جز ناله پی وصل شما کار ندارم

مداح شه کون و مکان است امانت — گوید که کسی غیر شما یار ندارم

دیگر

تمنای جنان داری سر اسری احمد شو — دلا با صد هزار ایمان خاطر خواه احمد شو

براهِ حق شتابان شو جلیسِ بزمِ عرفان شو
عزیزِ جن و انسان شو فدای کوی احمد شو

بایزد وصل میخواهی گدائی کوی احمد شو
دلِ اخران بن آویزه گیسوی احمد شو

چو میخواهی شود حاصل وقوف از سرِ پنهانی
بیا ای دل قتیلِ خنجرِ ابروی احمد شو

امانت کن نثارِ پای او نقدِ دل و جان را
مدام اندر خیالِ وصفِ پاکِ روی احمد شو

دیگر

مشک بیزان سنبلِ گیسوی تو
مطلعِ نورِ الٰهی روی تو

تیغ جوهر دار بهرِ عاشقان
یا رسولِ کبریا ابروی تو

خالقِ کونین ای سلطانِ دین
هست مداحِ رخِ نیکوی تو

قدسیان جاروب کش با صد ادب
زانکه به از باغِ رضوان کوی تو

آتشِ دوزخ برو گشته حرام
یا محمد هر که آمد سوی تو

محو و مفتون واله و شیداست هم
صانعِ ارض و سما بر خوی تو

کے شود خوانی امانت از رحم
یا نبی الله اندر کوی تو

دیگر

پیچید پر شورش و غوغای مدینه
جانم بلب آمد به تولای مدینه

بیزار بسندم طلبم کن سوی ایزد
خواهم که کنم سیر به صحرای مدینه

از مشکِ ختن بهتر و از عنبر فردوس
شک نیست که خاکِ درِ مولای مدینه

مجنون صفتم محو جمالِ رخِ احمد
بیخود شده ام از پیِ لیلای مدینه

پیشِ نظرِ شیفتهٔ سنبلِ مویت
چون صبح منور شب یلدای مدینه

گلزار ارم هیچ به پیشِ نظرِ من
دارم بسرِ خویش چو سودای مدینه

گلهای تر و یاسمن و نرگس فردوس
خار اند به نزدِ گلِ صحرای مدینه

ای باد صبا گر گذری از پیِ خالق
خدمت برسانی تو به مولای مدینه

یا رب تو چنان کن که جبینِ منِ احقر
باشد به درِ سنگِ مصفای مدینه

دیدم چو سرِ زلف پریشان شدم از وی
بر داشته گفتم خطِ طغرای مدینه

شاهنشه انجم سپه و مه به تجلی
حیرت زده از لولوی لالای مدینه

خوشباش امانت چه هراس است ای بخشش
الطاف بدارد به تو مولای مدینه

دیگر

جلوهٔ تو مطلعِ انوارِ سبحان آمده
روی روشن بهتر از خورشیدِ رخشان آمده

چون بگیتی آن شهنشاهِ رسولان آمده
خلق وارسته ز کفر و نورِ ایمان آمده

بر درِ او هر که با حالِ پریشان آمده
موردِ صد التفاتِ شاهِ خوبان آمده

یا محمد ذاتِ پاکت مخزنِ اوصاف‌هاست
از برای تو ظهورِ کل بدوران آمده

رب اکبر عفو کرد اندر گناہش بیگمان — از عقیدت ہر کہ در دربار سلطان آمدہ

بہتر از کحل الجواہر خاک پایت یا رسول — از برائے بندگان خاص یزدان آمدہ

چونکہ سید ازی امانت سرگیسوئے نبی — بالیقین در زور شہادت گلزار رضوان آمدہ

دیگر

ہر کرا عشق رسول کبریا حاصل شدہ — زندہ در فردوس بیچون وچرا او داخل شدہ

عاصیان از آتش دوزخ رہائی یافتند — چونکہ در پای سخای مصطفیٰ قائل شدہ

قرب خلاق زمین و آسمانش میشود — ہر کہ در ہجر محمد مصطفیٰ بسمل شدہ

چشم دارم برای دیدن یثرب مدام — از پئے سیر مدینہ یا خدا مائل شدہ

گرچہ دارد فاصلہ بسیار اقدس وصلت — از تصور در زمین ایشاہ واصل شدہ

روضۂ فردوس جائی او نباشد بیگمان — آنکہ از سلطان دین شمس الضحیٰ غافل شدہ

از ترحم دید چون بر عاصی بدبخت ہم — از فیوض خاص شاہ دوسرا کامل شدہ

ای امانت از ظہور شافع یوم جزا — دین حق گشتہ منور کفر ہم باطل شدہ

دیگر

بردی دلم از سینہ بیک ناز نگاہے — مفتون شدہ جان ہم بیک انداز نگاہے

از سینہ گذشتست خدنگ مژگانت — مرہم شودش ساز بیک ناز نگاہے

اے ابر سخا مہر عطا معدنِ تقوی — از بہر خدا بر فگنی باز نگاہے

عشاقِ تو اے شاہ مسیحا نفسانند — جان باز بیارند با غاز نگاہے

امید کہ با یوم جزا خستہ امانت — محروم نماند بیک انداز نگاہے

دیگر

چارہ درد بیکسان ہستی — مرہم چشم عاشقان ہستی

سرور جملہ سروران ہستی — مخزن لطف جاودان ہستی

قبلہ و کعبہ جہان ہستی — ہادیِ راہ راستان ہستی

فیض گستر بہ ہر زمان ہستی — معدنِ جود بیکران ہستی

از خدا ای بزرگ جل و علے — مہر از بیکسان ہستی

کشتی ما غریق ورطہ غم — کے شود چونکہ مہربان ہستی

جمع خلق می شود بدرت — زانکہ حامی بیکسان ہستی

اے شہنشاہ انبیا و رسل — روح زہاد و عابدان ہستی

با امانت یکے نظر از لطف — کن کہ تو شاہ مرسلان ہستی

دیگر

محبوب کبریا بہ گنہگار بنگری — سردار اتقیا پئے غمخوار بنگری

اے افضل الخلایق و اے معدن سخا ❊ اے رحمت خدا بہ من خوار بنگری

از بہر غمزدہ دل شدہ مرہم جمال تو ❊ اے مخزن عطا بہ من زار بنگری

مقبول بارگاہ خداوند می شود ❊ اے شافع جزا چو بہ بیچوار بنگری

شو مہربان برائے خداوند ذو المنن ❊ اے شاہ انبیاء پئے دادار بنگری

ہستم بسان ماہی بے آب بے فراق ❊ دیدار خود نما سوئے بیمار بنگری

بے بذل التفات تو اہل شود ادق ❊ آسان شود بیا چو بدشوار بنگری

ہر نیست را وجود شد از بہر تو رسول ❊ سلطان انبیاء بدل افگار بنگری

بیشک خلیل مرتبہ ات بعد کبریاست ❊ اے معدن سخا پی ستار بنگری

مداح تست معدن افکار بیشمار ❊ سوئے امانت اے شہ ابرار بنگری

در مدح جناب قبلہ و کعبہ حضرت پیران پیر دستگیر و ضمیمہ محبوب سبحانی غوث الصمدانی حضرت عبدالقادر جیلانی قدس اللہ سرہ

شان حق از غوث الاعظم بین کہ اظہر میشود ❊ نور احمد ہم عیان از روئے اطہر میشود

وصل یابد در حریم کبریائے بیگمان ❊ ہر کرا از چشم غوث پاک رہبر میشود

او فنا فی اللہ از باغ ولایت خوشہ چین ❊ ہر کرا اے مغتنم غوثا بسر می شود

اسم اقدس آنکه هر کس پردازد بکار
گر بود دشوار تر بر وی مظفر میشود

حامی شرع شریف و دستگیر بیکسان
چشم احول یک نظر با وی منور میشود

رافع آلام اندوهست اسم پاک غوث
چونکه می آید بلب تسکین خاطر میشود

آنکه میدارد بصدق دل خیال غوث پاک
بالیقین او را کرم غوث یاور میشود

چون نمائی جمال با کمال خویشتن
در فراقت خاطر عشاق مضطر میشود

خادم جانباز تو هستیم یارا نیست باک
کے تحمل این گردش افلاک پر شر میشود

گر بخواهی ذره بهتر شود از ماهتاب
ور رضای تو شود خورشید اختر میشود

واصل ایزد شدی چیزے که مطلوبیست
غیر احمد کے ترا مقصود خاطر میشود

روشنی چهرهٔ اقدس فزونست فزون
بیگمان از وی خجل خورشید محشر میشود

عارفان را رهنما و هادی راه خدا
خلق کے از مهر ما غیر تو بهتر میشود

می شناسد رتبهٔ عالی حضور غوث پاک
هر کرا چشم حقیقت بین میسر میشود

واقف سر خفی و واله روی خداست
جلوه ارزنگی هر وقت در بر میشود

جلوهٔ تو جلوهٔ حق وصل تو وصل خداست
هر کرا سودای گیسوی تو در سر میشود

تاکه در برت باید بار امانت بخطر
بهر ندرت چند شعر آورده حاضر میشود

دیگر

بحقِ شفیع الوری غوث الاعظم
شما جلوهٔ خویش یا غوث الاعظم

مرا نیست کس جز تو یا غوث الاعظم
روانم فدای تو یا غوث الاعظم

ترا چشمهٔ فیض یا غوث الاعظم
بدوران روان است یا غوث الاعظم

عزیز است اما به پیش محمدؐ
حبیب است نزدِ خدا غوث الاعظم

پیِ زخمِ دل مرهمِ روح افزا
مرا هست اسمِ شما غوث الاعظم

کشم سرمه چشمِ خود گر بیابم
بشوقِ دلی خاکِ یا غوث الاعظم

پریشان بهندم طلب کن طلب کن
بدربارِ دربار یا غوث الاعظم

تو مسکن بداری به از باغِ رضوان
که مشک است و عنبر هوا غوث الاعظم

سراسر گنهگارم از بهرِ احمدؐ
شما سرِّ ربی مرا غوث الاعظم

امانت بخواهد رسانی بمحشر
بدامانِ شاهِ هدی غوث الاعظم

دیگر

نظر کن بسوی من یا غوث الاعظم شاهِ گیلانی
غریبم بیکسم افتاده ام در صد پریشانی

رضا جوی خدای دو جهانی ماهِ عرفانی
باحمد و انبیا واصل صدو فیضِ رحمانی

شهنشاهی که بهرِ خدمتِ خدامِ والایت
مدام استاده اسکندر جم و خسرو بدربانی

غریبان را معاون گمرهان را هادیِ ایمان
ولیِ عاجزان یا غوث الاعظم ظلِ سبحانی

صنم محو جمال تو سراپا در خیال تو — فدایم بر کمال تو شها مخدوم دورانی

برای حق کمایی ده بفضل بذل والی ده — ز عرفان یک خیابی ده که سلطان عرفانی

مکرم محتشم امی پیشوای اولیا الله — ز بهر مصطفی رحمی بکن خورشید گیلانی

معین بیکسانی شاه جیلی قبله ایمان — برای امت شاه عرب سلطان جیلانی

بیک چشم کرم خدام درگاهت توانگر کرد — ولی و واقف از خفی اسرار پنهانی

طفیل سید ابرار ای محبوب سبحانی — نظر کن از کرم تا هم جدا از شر نفسانی

نمی دانم که من افتاده راه خرابی را — ز فیض خاص از هندوستان تا که همخوانی

بوقت واپسین امیدوارم از فیض تو — روم با صد هزار ایمان شوم مقبول ربانی

امانت نامه اعمال از عصیان سیه دار — مدد فرمای خلاق گیتی شاه گیلانی

دیگر

نگاه دارم ز در پاک غوث گیلانی — که هست معمور انوار رب دورانی

چرا از دست خود دامن مکرم غوث — که سایه پیش بود از لطف خاص یزدانی

همیشه حاضر دربار غوث می آیند — فرشتگان مقرب حضور سبحانی

خلاص کن ز غم ای غوث اقدس لله — که در ورطه مهلک فرو شد است طوفانی

گرفته دامن حضرت رجا است در محشر — رسم ز نیر ظلال رسول ربانی

یقین من است من اینکه بهره خدام | زدوم بسیرا رم از فیوض سلطانی
بسان طایر بسمل امانت است بهجر | طلب بکن بدر خویش غوث گیلانی

در مدح حضرت شیخ المشایخ سر دفتر سروران خواجه خواجگان هند قطب الاقطاب پیر روشن ضمیر حضرت خواجه معین الدین چشتی رحمۃ اللہ علیہ اجمیری ہند الولی

اگر ببینم شبی آن شهسوار راه یزدان را | تصدق بر قدوم پاک سازم جوهر جان را
حضوری در خواجه نماید شان سبحان را | با حمد وصل گرداند فزاید نور ایمان را
زلیخا بود گر دیدی بحسن یوسف کنعان | جمال تو معین الدین ربوده هوش دوران را
منور گشت گلزار معانی از معین الدین | فزون کرد و بد رنگ و بوزدی گلهای عرفان را
به لنگر خانه مست افتاده عشاقان تو خواجه | نمی دارند ذوق دیدن گلزار رضوان را
اگر شخصی ز مدهوشان تو خواجه کشد آهی | بیک لمحه بسوزد ارض گردون گردان را
امانت افضل و بهتر شمارد سنگ کوی تو | ز گوهر هیچ داند پیش او لعل بدخشان را

دیگر

فیض دائیم از تو خواجه عام را | پشت محکم شد ز تو اسلام را

اے کلید سرّ حق کے می شود
اے معین الدین چشتی ہجر تو
اہل عرفان گشتن و اہل الیقین
رفعت دربار عالیت شود
زلفہا گسترق پیر مغان
المدد اے خواجہ حاجت آدم
جان بلب دارم بفرقت انیم
از امانت بہر حق خواجہ بکن

از مئے عرفان دہے یک جام را
ہیچ از من طاقت دارم را
از فیوضت گشت آسان کام را
پست اوج چرخ نیلی فام را
یا کہ بہر عاشقانت دام را
خاک بر سر گردش ایام را
یا معین الدین رسان پیغام را
دور افکار و خیال خام را

دیگر

ای معین الدین چشتی بہر تو سردار نیست
محو دیدار تو خواجہ بےخبر از خویشتن
ہیچ پروا نذارد از برائے خلد ہم
عاشقان را وصل خواجہ جنت کامل ہمہ
کاکلانش سنبل ای امانت بالیقین

مومنان ہند را بےقصر تو غمخوار نیست
عاشق روئے ترا از کفر و ایمان کار نیست
ہر کہ را در دل بجز شوق وصال یار نیست
بتر از ہجر معین الدین دگر آزار نیست
جلوہ خورشید افزون از جمال یار نیست

دیگر

مرا جامی است پر از بادهٔ راز حقیقت هم | که یارم هست کامل در شریعت و در طریقت هم

ببانشه مشهور آفاق ای پیر مغان هستی | که از یک جرعه سازی ماهر شرع و طریقت هم

معین بیکسانی معین الدین اجمیری | روان جسم چشتی خاندانی در حقیقت هم

بی سجاده رنگین کنم خواجه چو فرماید | که او شمس طریقت هست و افلاک شریعت هم

شهنشاه معلی بارگاه از سوی مولی | ز مهر و رو بندگان را رافع رنج و مصیبت هم

تجلا رخت ای شیخ روشن دیدهٔ مردان | دل درماندگان بالیقین از نور وحدت هم

برای دیدن شان بزرگ تو معین الدین | بباید اعتقاد کامل و چشم بصیرت هم

ببخش ای خواجه نالم آیت ابرار عرفان | دلش معمور گردان از سرور و عیش و بهجت هم

دیگر

خواجهٔ هند الولی مقبول رب دو جهان | حامی درماندگان پشت و پناه هندیان

مورد الطاف ایزد مقتدای سالکان | منبع جود و عطا و پیشوای عارفان

ای معین الدین چشتی از فیوض هدایت | کفر از اجمیر دور افتاد و شد جنت نشان

سید عالی نسب اختر و باغ احمدی | ظاهر از پیشانی تو نور رب دو جهان

بوستان هند را سود جنت کی شود | روضهٔ پاک تو خواجه بهتر از باغ جنان

مهر رخشان ولایت هادی راه رسول | ماه تابان حقیقت فخر شیخان زمان

دین احمد را معین و رونقِ بزمِ رسول — اے معین الدین چشتی فخرِ چشتی خاندان

کے امانت وار دار از یوم جزا بیم و ہراس — ہست خواجہ جامی او پیش مولائی امان

دیگر

جامی ہست چون معین الدین — قدوۂ عارفان معین الدین

نظم و نسق جہان بدست آورد — سرورِ سروران معین الدین

بالیقین نور شمس و قمر عالیست — رشکِ فخرِ جنان معین الدین

دارد انگشت در دہن خورشید — دینِ انوار و شان معین الدین

از پئے امتِ رسولِ کریم — رہبرِ بیکسان معین الدین

از بحارِ کرم بہفت اقلیم — آبِ فیضت روان معین الدین

یک شعاعِ جمالِ انور ست — مرہمِ زخمِ جان معین الدین

بہ عشاق تیر مژگان است — سرِ حق را بیان معین الدین

چشم را جان فرحت دل ما ست — اسم عالی نشان معین الدین

با امانت نصیب در ہر جا ست — غم و آہ و فغان معین الدین

دیگر

شدم حاضر بدربارِ معین الدین اجمیری — کہ ہستم محوِ دیدارِ معین الدین اجمیری

همیشه نقد جان خویشتن حاضر همی دارم
بشوق دل بایثار معین الدین اجمیری

نخواهم رفت زنهار از در شاهنشه عرفان
که در بار است دربار معین الدین اجمیری

یقیناً اهل عرفان میشود شخصیکه می سازد
بشوق دل چو اقرار معین الدین اجمیری

چه انسان بهر خدمت بسته و اما حاضر
ملایک هم به دربار معین الدین اجمیری

هویدا سر مکنونی بین ز راز خفی پیدا
منم مفتون و سرشار معین الدین اجمیری

امانت خبر خدا و مصطفی و غوث جیلانی
نمی داند کس اسرار معین الدین اجمیری

دیگر

معین الدین چشتی مخزن اسرار ربانی
پلنگ دشت عرفانی نشاط روح پاکانی

نهنگ بحر شرع و مورد الطاف یزدانی
بهر بیشه راه حقیقت قطب ربانی

سراپایش منور شد ز انوار سبحانی
بگیتی دستگیر بیدل و چرخ عرفانی

بشوق دل به دربار مقدس معین الدین
ملایک هر زمان حاضر بفراشی و دربانی

همه باشندگان هند را فیض است از درگه
نشنیدم کسی محروم گشته از فیض سلطانی

جهاندار و عقیده کامل و مستحکم و راسخ
چراغ خانه ایمانی مهر فرمانی

امانت آنچه گفتی خوب گفتی راست میگوئی
خیالش دافع حزن و غم و رنج و پریشانی

دیگر

خواجهٔ کل خواجگان گر یار بودی کاشکے
سینه‌ام گنجینهٔ اسرار بودی کاشکے

گر میسر جلوهٔ آن یار بودی کاشکے
بخت خوابیده مرا بیدار بودی کاشکے

رہبرم ہر راہِ دلدار بودی کاشکے
خاطرِ من مطلعِ انوار بودی کاشکے

زین تفکرہائے بیہودہ بیہودی وارستمی
از خیالِ شیخ دل سرشار بودی کاشکے

از فیوضِ تو معین الدین نشد محروم کس
التفاتت بر منِ بدکار بودی کاشکے

عرض حال اے خواجہ با ملکی کہ من ہم نحیف
کردمی گر طاقتِ اظہار بودی کاشکے

دردِ ہجران آفتِ جانست اے خواجہ مرا
وصلِ تو در سالہا یکبار بودی کاشکے

چشمِ رحمت سوئے من آن نخلِ باغِ احمدی
از برائے حیدرِ گمراہ بودی کاشکے

ما ہمہ سرِ خفی من گشتمی در ساعتے
گر معین الدین مرا غمخوار بودی کاشکے

بالیقین گشتے وصالِ خواجهٔ عالم اگر
در تلاشِ شیخ مجنون وار بودی کاشکے

ہر کہ میدارد محبت از تو اے خواجہ ولیست
وے نصیبِ منکران ہم دار بودی کاشکے

چونکہ حاضر شد امانت برد ہر ہند اولی
حامیش غفار در ہر کار بودی کاشکے

قصیده در مدح حضور پرنور معدنِ اسرارِ طریقت مخزنِ سرِّ حقیقت شناور بحرِ معرفت
ہزبرِ بیشهٔ بعثت مقبول حضرت خلاق کون و مکان مفتون گیسوئے
رسول آخر الزمان جناب مستطاب حضرت مولانا محمد فضل الرحمن شاہ صاحب مرشد

قبله و کعبه جناب اخوان صاحب مخدوم و مکرم حضرت مولوی محمد عنایت الله
خانصاحب رئیس چھاونی آگره متصل تارگھر سرکاری

فضل رحمان جمله را در کار ایمان میشود
انبیا را هم ضروری فضل رحمان میشود

هر که را در کار ایدل فضل رحمان میشود
واقف راز خفی اسرار پنهان میشود

از خیال شیخ افزون نور ایمان میشود
در غلامش میشود مقبول رحمان میشود

صدقهٔ روی مصطفی تو ایمان میشود
نقد دل نقد جگر هم جوهر جان میشود

گر نبودی فضل رحمان کے شدی پیدا جہان
فضل رحمان باعث تکوین دوران میشود

گر نبودی فضل رحمان کے شدی توبه قبول
باعث غفران آدم فضل یزدان میشود

غرق در طوفان کشتی گشتیش لاریب
فضل رحمان نوح را حافظ ز طوفان میشود

یافتی بیرون ز بطن حوت نه مه شیخ
فضل رحمان حافظ یونس درین سان میشود

ز آتش دوزخ برون کے آمدی زنده خلیل
برد و باغ از فضل رحمان نار سوزان میشود

بهر یوسف دیده یعقوب را چون یافت
فضل رحمان دا اسلش وقت پریشان میشود

از غلامی حضرت یوسف عزیز مصر شد
فضل رحمان باعث تخلیص زندان میشود

ابن مریم رفت تنها چون مسیح چرخ چارمین
فضل رحمان حافظ از تصلیب شر ایشان میشود

منطق الطیر سلیمان را و هم تسخیر ریح
زیر حکمش جن و انس از فضل سبحان میشود

افتخار انبیا از فضل رحمان احمد است
فضل رحمان باعث فخر رسولان میشود

فضل رحمان چون بخشد تسکین سینه هر ساعتے
خاطر عشاق مرشد کے پریشان میشود

خوشبوے مشک ختن هیچ است پیش آن دماغ
هر کرا خوشبوی نفس مشک بیزان میشود

بهر آتش رفت موسی دید نور ایزدی
هم کلیم الله شان از فضل رحمان میشود

چشمهٔ فیض و کرم جاریست هر دوران مدام
قطرهٔ افتد به ذره مهر رخشان میشود

از شعاع پرتوے بزم شاه عرفان
گر همی بینی تجلی برق درخشان میشود

کے شده مائل سوے فردوس عشاق او
غیر دیدار رخش کے کار ایشان میشود

وصل دائم با خدا او دور کے از مصطفی
قرب از غوث مکرم راه عرفان میشود

زان هر پیشه راه حقیقت بالیقین
دائما ظاهر به دوران شان یزدان میشود

قرب او تسکین کامل سینهٔ عشاق را
در فراقش سینه بریان چشم گریان میشود

واقف اسرار رب میتوان بودن کسے
هر کرا یاور و معاون فضل شان میشود

جلوهٔ طور است رویش مطلع نور است که
آفتاب چشم پیش او پشیمان میشود

رو نمی آید چون اے مردمان خویشتو
فضل رحمان ضامن گلزار رضوان میشود

نیست کس بهتر از ان شاه ولایت دستگاه
حامیش این اسم مکرم غوث گیلان میشود

درد هجران آفت جانست و جان نارسا
شاد و فرحان از خیال قطب دوران میشود

جان نثارم بر تو اے قاصد کہ آوردی جواب / خانہ ام از مقدمش بزم سلیمان میشود

نیست جائے زور بار تو چون اینجا رویم / بہر خدمت حاضر دربار رضوان میشود

از قدِ موزون مرشد از برائی سیر چون / جلوہ فرماید بحجل سرو گلستان میشود

مردۂ صد سالہ ہم زندہ شود در ساعتے / گر رضای قطب عالم فضلِ رحمان میشود

جام کوثر نیست مرغوبِ طبیعت ہر گدا / آرزوئے بہشت چاہِ زنخدان میشود

عارفان را جنبشِ ابرو اصولِ حق نماست / وز برائے کافران شمشیر بران میشود

بیخطر از بازپرسِ یوم محشر بے خطر / ہر کہ بیعت از جنابِ غوث دوران میشود

ور رضائے خادمانِ درگہ والا شود / ہر گدائے یک نظر سازند سلطان میشود

باریابِ بزم رحمان ہادیِ راہ رسول / فضل رحمان و ایما بر فضل رحمان میشود

تابش دندان مرشد بیشتر از گوہر است / در تحیر از لبش لعلِ بدخشان میشود

ہر چہ بگذشتہ نہان از فضل رحمان کے شود / آنچہ میگذرد عیان از لطف رحمان میشود

از خلوص دل شود حاضر بدربارش کسے / یکہ تاز عرصۂ عرفان ایجان میشود

خادم خاص است اخوانم ودو چو از ورش / سر رود کے او خلافِ پیر ایشان میشود

شوق پابوسی امانت را بجان آوردہ است / کے شود یارب کہ بھر آن شتابان میشود

تمام شد

قطعہ تاریخ چکیدہ قلم اعجاز رقم اریب ادیب فطین لبیب سحبان زبان حسان زمان عالم جلیل فاضل نبیل واقف اسرار معقول و منقول کاشف استار فروع و اصول السمیسام الہمام الطمطام القمقام فخر صدر شیراز ہی رشک فخر رازی مولانا ابو الظفر محمد سدید الدین صاحب قریشی لازالت شموس فضائلہ طالعۃ علے الرؤس وما دامت عیون فیوضہ سایرۃ فی النفوس الاستاذ المفخم المطاع للمصنف پروفیسر سابق سینٹ جانس کالج آگرہ وحال اجمیر گورنمنٹ کالج -

عرفے وہر اما نت اللہ خان — ہے عدیل و مثال بے ہمتا

خلف الصدق قدرت اللہ خان — خصم بخش یا حجت الماولے

از رئیسان منڈی شہزادی — اکبد ۲ باد مولد و منا و ے

بلغ العلم اقصی الغایات — کان فی الشعر افصح الفصحا

ہو سحبان ہذہ الامۃ ہے — لا نظیر لہ من الشعراے

بارک اللہ فے مصنفہ ہے — ترید اللہ علیہ عمنا

موسٹ ریسپکٹیبل ان پوائٹس — لائک شیکس پیر ان انڈیا

most respectable in poets — Like Shakespeer in India.

اینی وان کین ناٹ کنسٹرو — ہز ڈفی کلٹ ورک آف انگما

Any one can not construe — His difficult work of enigma

ویل نون ان فگرس آف اسپیچ — فروم ایڈن برا ٹو کیلکٹا

Well known in figures of speech — From Edinburgha to Calcutta

خامہ اش در درستم یکے نا — وشنا ر سول ہمسر و سرا

ہست گنجینہ زر حسبت حق — تحفہ آخرت لقب او را

دوست و دستان حق گفتہ است — وین حاصل نمود ہم عقبے ہے

شعر گفت است بلکہ سفتہ است — نتوان کرد کس چنین انشا ہے

فکر کردم زبہر تاریخش — احقر بندگان حسبل و سلے ۲

ابجدے تو بیشی گوہر وشم گفت ۔ نصرت دین و دولت و نعمہ ۱۳۱۵ھ

قطعہ تاریخ رقم زدہ عالم بیشل فاضل اجل جناب منشی محمد منیر خانصاحب منیر اکونتنٹ ڈپارٹمنٹ اموں صاحب قبلہ و کعبہ مصنف کتاب ہذا

می نازم بتوفیق خداوند ۔ کہ خواہرزادہ ام فرزند دلبند
امانت مصدر رشد و سعادت ۔ جوان طالع و چون پیران خردمند
بفن شاعری استاد کامل ۔ ز ہندستان سلم تا سمرقند
زجامی و نظامی گوے بردہ ۔ روا باشد چو فردوسے بخوانند
رقم کردہ کتابی نغز در نعت ۔ مناقب غوث الاعظم کردہ پیوند
ثنا ہائے خواجہ را ہم مندرج ساخت ۔ صفات فضل رحمان پیر او خند
نکات و معنی اش ہر کس نداند ۔ رسوز عاشقان عاشق بداند
خدایا از نگاہ بد نگہدار ۔ عدو یش پایمال و دوست خرسند
منیر از بہر تاریخش دعا گفت ۔ عطا کن عمر صد سالہ خداوند ۱۳۱۵ھ

قطعہ تاریخ فشاندہ کلک گہر سلک سلطان بالمستحق گستری شک فردوسی الوری حضرت محمد عنایت اللہ خانصاحب عنایت الاخ المعظم المصنف پیر اعظم شہزادی

امانت بدوران گزو فخر شد ۔ چو سعدی و خسرو و آگاہ است
کتابی نوشتہ کہ ارباب عرفان ۔ چہ خوش نخل پر میوہ در دست است
عنایت بتاریخ سالش بگفت ۔ کہ مفتاح گنجینہ رحمت است ۱۳۱۵ھ

قطعہ تاریخ ریختہ قلم سحر رقم شکر منشی و انشور لبیب خرد پرور جناب منشی محمد شیر خانصاحب اسد تحصیلدار ضلع شہر اموں صاحب قبلہ و کعبہ مصنف کتاب ہذا

امانت بفن سخن گستری ۔ زہے دوست بازی ز اہل کمال
کتابی چنین کرد تصنیف او ۔ کہ نازد فردوسی خوشخصال
اسد از پئے سال تاریخ گفت ۔ نسخہ عمر و شست و ہوس و سال ۱۳۱۵ھ